

بسمه تعالی

طرح اولیه فیلمنامه «آراز قیزی»

نویسنده: حسین نصیری

فصل ۱

عده ای از یک روستائی در اطراف اردبیل ، همه ساله در کنار رودخانه ای به نام آراز دور هم جمع میشوند و با آراز درد دل میکنند و منتظر سارای میمانند گویا این رسم چند ساله آنها است که هرا گاهی جهت آمدن سارای در کنار رود دعا میکنند . سارای دختری از روستا بود که بخاطر عشقش آیدین خود را به رود آراز انداخت ...

اهالی با نظم کنار رودخانه می ایستند و همگی شروع به خواندن آواز (دعا) میکنند ...

فصل ۲

دختری بنام بیتا که در نزدیکی آن روستا زندگی میکنند و با خانواده اش به دلیل مسائلی اختلاف دارد بعد از درگیری شدیدی که با خانواده ایجاد شده بود از خانه خارج میشود و با اتومبیل پدرش به سمت جاده روانه میشود ...

بیتا با سرعت بالا و با صدای بلند ضبط ماشین حرکت میکند که در حین رانندگی تلفن همراهش زنگ میخورد ...

دوست بیتا به خاطر نرفتن به سر قرار و جواب ندادن به تماس ها و پیام ها با او بحث میکند و بیتا با عصبانیت گوشی را روی صندلی سمت شاگرد پرت میکند...

بیتا که با سرعت زیادی در حال رانندگی است ناگهان با یک سگ مواجه میشود که باعث میشود مسیرش تغییر کند ...

بعد از مدتی بیتا متوجه میشود که ترمز ماشین از کار افتاده و خیلی دستپاچه میشود ...

بیتا تصمیم میگیرد ماشین را به سمت پل هدایت کند تا بتواند متوقف کند ، اما نمی تواند خود را کنترل کند و در را باز کرده و می خواهد بپرد اما در حین پریدن ، ماشین روی پل منحرف و چپ میشود ...

مادر بیتا مدام با او تماس می گیرد و جوابی دریافت نمیکند ...

درگیری بین خانواده بیتا ایجاد میشود و پدر و مادر همدیگر را مقصر میدانند ...

فصل ۳

اهالی که کنار رودخانه آراز هنوز در حال دعا هستند ناگهان صدای پسر بچه ای را میشنوند که فریاد میزند سارای داره میاد ...

همه اهالی بهت زده با همه به سمت پسرک میروند و کمی آنطرف تر از رودخانه دختری روی موج های رودخانه به سمت آنها روانه شده است و سید که یکی از بزرگان روستا است با چند نفر دیگر به سمت او به داخل آب میروند تا او را از آب بیورند ...

فصل ۴

شب شده و هنوز از بیتا خبری نشده است و خانواده اش بسیار نگران هستند تا اینکه تصمیم می گیرند ماجرا را به پلیس گزارش دهند ...

بعد از اینکه به پاسگاه منطقه می روند متوجه می شوند که پلیس طی گزارشی ماشین دخترشان را در نزدیکی رودخانه پیدا کرده و اثری از بیتا نیست و هر کدام چیزی می گویند ...

یکی میگوید شاید دزدیده شده ، یکی میگوید آب برده و یکی میگوید شاید بردنش بیمارستان ...
پدر و مادر بیتا به دنبال دخترشان بیمارستان را می گردند اما هیچ اثری از او نمی یابند ، چون آن منطقه فقط یک بیمارستان دارد ...

فصل ۵

شب هنگام است و دکتر از درمانگاه خارج می شود و نتیجه معاینه را به اهالی می گوید که بر اثر ضربه ای که بر سرش خورده شاید فراموشی ایجاد بشه ...

اهالی ناراحت میشوند و عده ای هم شکرگزار هستند که آراز آرزویشان را برآورده کرده و برایشان سارای دیگری را هدیه داده است ...

پرستار برای ثبت مشخصات بیتا اسم او را از اهالی می پرسد و آنها به یکدیگر نگاه می کنند و می گویند اسمش سارای هست و اسم بیتا در درمانگاه سارای ثبت می شود ...

مدتی میگذرد و سارای در روستا با ظاهری سستی و روستایی به زندگی خود ادامه میدهد و مورد احترام اهالی قرار گرفته است ...

پسر جوانی بنام آراز که اکثر کارهای روستا را انجام میدهد عاشق سارای شده است و این علاقه در روستا زبانزد شده و همه میدانند که نام آراز روی سارای است ...

فصل ۶

مادر بیتا که دیگر هیچ خبری از دخترشان ندارد تصمیم میگیرد تا عکس او را در کل مناطق پخش کنند تا شاید خبری از دخترشان به آنها برسد ولی پدرش مخالف این مساله میباشد ، چون نمی خواهد عکس دخترش پخش شود ...

بعد از کلی بحث و درگیری با همراهی برخی از اقوام به این نتیجه می‌رسند تا عکس بیتا را پخش کنند ...

فصل ۷

بیتا که کارگاه فرش روستا به او سپرده شده و از طرفی دختر خوانده سید شده و اهالی نیز احترام ویژه ای به او دارند ، به زندگی جدیدش عادت کرده و حال خوبی را سپری می‌کند ...

اهالی و سید تصمیم می‌گیرند تا آراز و سارای را به عقد هم در بیاورند و میخواهند روزی را برای عقد مشخص کنند ...

در روستا دختری بنام صنم که عاشق آراز هست و از ازدواج آنها دل خوشی ندارد و روزی به اتفاق عکس سارای را در فضای مجازی میبیند و متوجه می‌شود که نام او بیتا است ...

موضوع را به بیتا میگوید ولی از آنجایی که بیتا حافظه اش را از دست داده ، چیزی را به یاد نمی‌آورد و دختر سید صنم را که باعث ناراحتی بیتا شده از خانه بیرون میکند ...

صنم که خیلی ناراحت و عصبانی شده تصمیم میگیرد در روزی که سارای عقد آراز می‌شود با پدر بیتا تماس میگیرد و خبر پیدا شدن دخترشان را بدهد و مژدگانی دریافت کند ...

فصل ۸

روز عقد فرا میرسد و خانواده بیتا به خانه سید میروند و لحظه بله گفتن پدر بیتا مراسم را بهم میزند و بیتا با دیدن پدر و مادرش شوکه می‌شود و اهالی به یکدیگر نگاه می‌کنند و همه بالا می‌گیرد ...

اهالی می‌خواهند جلوی پدر بیتا را بگیرند که ناگهان متوجه می‌شوند پدر بیتا با مامورین پاسگاه منطقه آمده است ...

پدر بیتا شناسنامه او را به پلیس و سید و دیگران نشان می‌دهد و همه قانع می‌شوند و مراسم عقد بهم میریزد ...

آراز با ناراحتی با لباس دامادی از مجلس خارج می‌شود و بیتا با لباس عروس نشسته و مادرش او را بغل می‌گیرد و مثل روزی که بیتا متولد شده بود می‌گیرد ...

فصل ۹

پدر بیتا سریعاً خواستار بردن بیتا می‌شود و آراز با ناراحتی نمی‌داند چه کاری انجام دهد ...

سید از پدر بیتا خواهش میکند تا شب را پیش آنها بماند و بعد از اصرار زیاد پدر بیتا قبول می‌کند و همان شب تمام موضوع و اتفاقات را به پدر بیتا توضیح می‌دهند ...

پدر بیتا که از فراموشی و آسیب ذهنی دخترش خبری نداشت مجبور می‌شود سکوت کند ...

سید از او می‌خواهد تا بیتا در روستا بماند ولی بخاطر شرایط روحی نا مناسبی که بیتا داشت ، پدر و مادرش تصمیم می‌گیرند که بیتا را به پزشک متخصص ببرند تا سلامتی ذهنی خود را بدست آورد ...

صنم از این شرایط خیلی خوشحال هست و طوری که انگار به آرزوی خود خواهد رسید ...

سید آخرین نسخه که دکتر به آنها داده بود را به پدر بیتا نشان می‌دهد که نوشته شده بود شاید هیچوقت حافظه اش را به دست نیاورد و پدر و مادرش راضی به ماندن بیتا در آن روستا میشوند ...

روز بعد آراز بیتا را از پدرش خواستگاری میکند و پدر و مادر بیتا راضی به ازدواج آنها میشوند و مراسم برگزار میشود .